

سلام خدمت جناب آقای شهبازی عزیز همراهان گنج حضور .

سلام بر عشق و زندگی، سلام بر بی‌نهایت لطف و مهربانی سلام بر حقیقت هستی.

پروردگارا ای کاش مرا نیز وارد وادی‌السلام می‌کردی که همانا خود فرمودی بهشتیان فقط و فقط در آن جا به هم سلام می‌کنند. عجب وادی امن و راحتی است، خوشا به سعادتشان. تطابق هشیاری بر هشیاری، حقیقت بر حقیقت، زیبایی بر زیبایی!

چه سکوت عمیق و حیرت‌آوری! خارج از هرگونه هیاهوی دنیا، بی هیچ نگرانی و اضطراب گذشته و آینده، فارغ از هرگونه ترس، مصداق سخنی از قرآن: «لا خوف علیهم و لا هم یحزنون.»

دیدن روی تو بهترین و والاترین هدف هر مخلوقی است، چه بداند و چه نداند. ما نادانان و گمراهان، افسارگسیخته، هرروز در پی امور روزمره دنیوی می‌دویم و از این شاخه به آن شاخه هراسان و دل‌نگران می‌پریم و آخر شب نادم و پشیمانیم و حالمان خوب نیست، چون نرسیده‌ایم و دوباره شب با فکر فردا می‌خواهیم و کابوس می‌بینیم و صبح که چشمانمان را باز می‌کنیم، باز هم افسرده‌ایم و بی‌دلیل و بهانه غم داریم، دچار غم بی‌سبب هستیم.

دلیل این همه آشفتگی و ناراحتی و دل‌نگرانی فقط و فقط یک چیز است و آن دوری از تو، همانا دوری از خالق است. چون مهم‌ترین هدف ما در واقع هدف از خلقت ما، بیدار شدن و حاضر شدن در محضر باری تعالی است و این حقیقت در فطرت و سرشت ما نهاده شده. متأسفانه غبار غفلت و فراموشی و حب این دنیا چشمانمان را کور کرده و گوشمان را کر و گمراهانیم. هزاران و هزاران افسوس!

بارالها دستم را بگیر. مرده خودم را می‌بینم که هر روز برای رسیدن به مواهب مادی و موفقیت‌های ظاهری این دنیاو گرفتن تأیید و توجه از مردم بیشتر و بیشتر می‌میرد و به فنا می‌رود.

مرده خودم را می‌بینم که هر روز خودش و زندگی‌اش را با دیگران مقایسه می‌کند و و چون در مقام مقایسه کم می‌آورد در آتش حسرت و حسادت، بیشتر و بیشتر می‌سوزد و باز هم می‌میرد. مرده خودم را می‌بینم که سرگردان و آشفته هر روز در بین مردگان می‌گردد و از دنیای مردگان زندگی می‌خواهد و دنبال بوی خوش زندگی می‌گردد. کدام بوی خوش!؟

مگر نه این که از مرده فقط و فقط بوی تعفن در محیط اطراف پخش می‌شود؟ خدایا من چقدر نادانم! چقدر گمراهم! چقدر کور و کرم! مگر تو نگفتی که جهنمیان روزی هزار بار زنده می‌شوند و باز می‌میرند، آری این حکایت ما گمراهان در جهنم ذهن است! و چه دردناک و عذاب آور!

رسول تو فرمود: «حُبُّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِيكَ يُصِمُّ» یعنی عشق تو به اشیا تو را کور و کر کرده‌است.

پروردگارا ای عشق جاودان، ای حضور ناپیدا، ای نور مطلق، ای هشیاری دمیده در مخلوقات عالم هستی، دستم را بگیر، چشمانم را باز کن و دلم را روشن تا این بیت را با تمام وجودم درک کنم:

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي رَسِيدَةً

غم بیش و غم کم را رها کن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵

پگاه از اصفهان